

اصول نظری و شیوه
روان‌شناسی تحلیلی یونگ
سخنرانی‌های تاوی استوک

تألیف
کارل گوستاو یونگ

ترجمه
دکتر فرزین رضاعی
متخصص روان‌پزشکی
استادیار روان‌پزشکی دانشگاه علوم پزشکی کردستان

ویرایش
ناهید حجازی



انتشارات ارجمند

فهرست

صفحه	عنوان
۱۱	سخنرانی های تاوی استوک
۱۲	سخنرانی اول
۵۰	سخنرانی دوم
۹۱	سخنرانی سوم
۱۳۰	سخنرانی چهارم
۱۷۰	سخنرانی پنجم

پیشگفتار

در سال ۱۹۳۵ پروفیسور یونگ فقید که در آن زمان شصت ساله بود، پنج سخنرانی پی‌درپی در لندن برای حدود دویست پزشک در کلینیک تاوی استوک^۱ ایراد کرد. گزارش این سخنرانیها و بحثهای متعاقب آن در یک نوار ضبط شد که ماری بارکر و مارگارت گیم آن را ویراستاری کردند و اکنون آن نوار به صورت کتاب انتشار یافته است.

حضور آن جلسات، با کارهای یونگ آشنایی داشتند، ولی عده معدودی قبلاً یونگ را از نزدیک دیده و سخنرانیهایش را شنیده بودند. سخنرانیهای وی، نظر بسیاری از روانپزشکان و درمان‌گران معتقد به مکاتب مختلف و اعضای بیمارستانهای روانی و نیز بسیاری از پزشکان عمومی را جلب کرد. روش او برای برگزاری این جلسات چنین بود که ابتدا به مدت یک ساعت سخنرانی می‌کرد و ساعت دوم را به پرسش و پاسخ پیرامون مطالب مطروحه اختصاص می‌داد. از آغاز، طرح مطالب غیر معمول، رفتار غیر رسمی و تسلط شگفت‌انگیز وی بر انگلیسی محاوره‌ای جو راحت و مهیجی را برقرار کرد و بحثهای مربوطه، اغلب از وقت تعیین شده فراتر می‌رفت. یونگ علاوه بر اینکه سخنوری پرجذبه بود واژه‌هایی را که به کار می‌برد به دقت بر می‌گزید، و منظورش را به صورتی قابل فهم بیان می‌کرد و از مغلط‌گویی پرهیز داشت. یونگ خود را به اصولی محدود می‌کرد که نظریاتش بر آنها مبتنی بود، آنها را تحت دو عنوان اصلی بیان می‌کرد یکی ساختار و محتوای ذهن و دیگری روشهای کاوش و بررسی آن. وی ارتباط واقعیات روانی با واقعیتی به نام خودساره^۲ را خود آگاهی نامید و

1. Tavistock clinic

2. ego

اظهار داشت خصوصیات آن بستگی به این دارد که نگرش کلی فرد درونگرا باشد یا برونگرا. خودآگاهی توسط چهار کارکرد اندیشه، احساس^۳، حس^۴ و شهود^۵ با جهان خارج ارتباط برقرار می‌کند. از آنجا که خودساره به عنوان کانون اصلی خودآگاهی، از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرد، خودآگاهی و کارکردهایش را فقط در سایه فرضیه ناخودآگاه فردی و جمعی می‌توان فهمید. این مطلب و نیز مفهوم کارکردها سؤالات زیادی را برانگیخت اما یونگ به روشنی توضیح داد که منظورش از به‌کارگیری این واژه‌ها (حس، تفکر، شهود و احساس) چه بوده است، واژه‌هایی که برای اولین بار، خود وی وارد روانشناسی تحلیلی کرده بود. وی فعالیت‌های ناهشیار ذهن را با روش تداعی کلمات، تحلیل رؤیا و تصور فعال نشان می‌دهد. از آنجایی که به کارگرفتن روش تداعی کلمات از مدت‌ها پیش منسوخ شده بود عده‌ای از تأکید بیش از حد وی بر این روش تعجب کردند. علت استفاده وی از این روش این بود که آزمون تداعی کلمات، اولین راهنمای وی در تحقیقات اولیه‌اش بوده است. زمانی که یونگ در یکی از بیمارستانهای زوریخ دستیار جوانی پیش نبود و تصمیم گرفت در مورد راز بیماریهای روانی به تحقیق بپردازد هیچ دانش منسجم و اثبات‌شده‌ای در مورد روان آدمی وجود نداشت. در آن زمان که وی به آزمون تداعی کلمات روی آورد، تجربیاتش در این زمینه نتایج پر بار و غیرقابل انتظاری در برداشت، از باارزش‌ترین نتایج آن کشف خصلت خودمختار ناخودآگاه بود. فرضیه وجود یک نوع فعالیت ذهنی خارج از حیطه خودآگاه چندین دهه پیش از آنکه فروید و یونگ کاربردهای بالینی آن را مشاهده کنند، مطرح شده بود. یونگ با به‌کارگیری آزمون تداعی کلمات، صحت این فرضیه را به اثبات رسانید و با نشان دادن وجود عقده‌هایی که بار احساسی دارند در تأیید نظریه سرکوبی فروید شواهدی آورد. در ابتدا، این آزمون به این صورت انجام می‌شد که واژه محرک به فرد داده می‌شد و پاسخ مربوطه، محدود به یک کلمه بود. یونگ اندیشید که این روش، ارزش کار را محدود می‌کند و به همین دلیل در بافت آزمون تغییراتی داد. اشکال قدیمتر آزمون با اندازه‌گیری زمان واکنش همراه بود ولی در اشکال جدیدتر آزمون علاوه بر اندازه‌گیری زمان واکنش، دستگاه مکانیکی خاصی تأثیر هیجان را بر نبض، تنفس و نیز رسانایی

3. feeling

4. sensation

5. intuition

الکتريکی پوست ثبت می‌کرد. یونگ با اشاره به اینکه جسم و ذهن به صورت یک کل واحد عمل می‌کنند، اولین بالینگری^۶ است که اهمیت آثار فیزیولوژیک هیجان را نشان داد، چیزی که امروزه به عنوان پدیده روان‌تنی^۷ شناخته می‌شود. یونگ در مبحث رؤیاها از عناصر فردی و جمعی صحبت می‌کند. در تحلیل رؤیا نظرش این است که «رؤیاها خود، هر چیزی را که لازم باشد در خود دارند». یکبار یونگ در پاسخ به سؤالی پیچیده، جمله‌ای به آلمانی بیان کرد و وقتی مدیر جلسه وی را متوجه آن کرد لبخندی زد و گفت «همانطور که مشاهده کردید ناخودآگاه واقعاً به صورتی خودکار عمل می‌کند». من این موضوع را خوب به خاطر دارم، هر چند که در یادداشتهای مربوطه نیامده است.

در جلسه چهارم، یونگ رؤیایی را نقل می‌کند که حاوی تصاویر کهن الگویی است و آن رؤیا را بر اساس روش تحلیلی گسترشی^۸ تفسیر می‌کند. وی نشان می‌دهد که گسترش رؤیا توسط مصادیق آن، مشابه روشی است که در علم زبان‌شناسی اعمال می‌شود. ذهن به صورت سیستمی توصیف می‌شود که خود را تنظیم می‌کند و این خودتنظیمی ناشی از ارتباط جبرانی بین خودآگاه و ناخودآگاه است. این سیستم در حقیقت شبیه مکانیسم تعادل است.

متأسفانه به علت کمبود وقت، تحلیل این رؤیا در آن جلسه ناتمام ماند و قرار شد که جلسه بعد، بقیه مطالب مطرح شود. ولی دکتر هو کریکتون میلر پیشنهاد کرد به جای این کار در مورد مشکل انتقال بحث شود و ایشان این پیشنهاد را پذیرفتند. یونگ انتقال را نوع خاصی از فرآیند عمومی فرافکنی می‌داند و خاطر نشان می‌کند که انتقال ممکن است مشکل اصلی روانکاوی باشد. همچنین وی توضیح می‌دهد که در مواجهه با پدیده انتقال متقابل مهارت و تجربه روانکاو اهمیت خاصی دارد و پس از بیان علتهای انتقال و تشریح خصوصیت خودبخودی و خودجوش آن، روش درمان پیچیده و مشکل انتقال را توضیح می‌دهد.

هر چند سخنان یونگ در این جلسات درباره انتقال مختصر است ولی خود مقدمه‌ای شد برای کارهای بیشتر درباره این موضوع. یونگ تا آن زمان در مورد انتقال مطالب کمی نوشته بود. وی فقط در ۱۹۱۶ در مقاله‌ای با عنوان «کارکرد متعالی»^۹ به این موضوع پرداخت و برای اولین بار در سال ۱۹۵۷ منتشر شد.

6. clinician

7. psychosomatic

8. amplification

9. The Transcendent Function

در سال ۱۹۴۶ وی کتاب «روانشناسی انتقال» را منتشر کرد و در این کتاب، دیدگاهش در مورد انتقال تغییر نکرده بود، ولی درک وی از آن عمیقتر شده بود. او در آخرین کتاب بزرگش به نام «ناخودآگاه مرموز»^{۱۰} دوباره در مورد انتقال به بحث پرداخت.

در بحث حاضر، از یونگ درخواست شد که در مورد تصور فعال توضیح دهد و او پاسخی جامع در این زمینه عرضه کرد. وی ویژگی خلاق و هدفدار این روش و نقش آن را در روان‌درمانی توضیح و نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از تصور فعال و همچنین نقاشی خودانگیخته برای مقاصد درمانی استفاده کرد. برخی از حضار از اینکه می‌شنیدند یونگ اغلب به بیمارانش توصیه می‌کند از قلم و یا قلم مو برای بیان خود استفاده کنند متعجب شدند. ارزش کاربردی این روش ثابت شده بود، بخصوص برای آنهایی که قادر نبودند تخیلات خود را در قالب کلمات بیان کنند. به‌علاوه این روش بیماران را قادر می‌ساخت به صورت فعال در روند درمان شرکت جویند.

یونگ در سال ۱۹۶۱ در سن ۸۶ سالگی یعنی حدود ۲۶ سال پس از ایراد این سخنرانیها درگذشت. آثار منتشره وی در این مدت متعدد بوده و رشد و تکامل فکری یونگ در آنها مشهود است. به‌خصوص نظریات وی در مورد ذهن ناخودآگاه و ارتباط آن با درک ما از سلامتی و بیماری ذهن که در این سالها به تدریج تکامل یافت. این سخنرانیها به‌عنوان مقدمه‌ای برای اصولی که نظریات یونگ بر آنها مبتنی است بسیار مناسبند. به‌علاوه این سخنرانیها با آنکه خودمانی ایراد شده است از نظم مشخصی برخوردار است و زوایایی از شخصیت وی را برای ما آشکار می‌کند.

ای. آ. بنت^{۱۱}

10. *Mysterium Coniunctionis*

11. E. A. Bennet

مقدمه

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و دریایی، عجب
لاجرم سرگشته گشتی از جلال
چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
آب جان را ریز اندر بحر جان
تا شوی دریای بی حد و کران
«مولوی»

شعر مولانا را، مرحوم دکتر مسعود میربهاء بدون هیچ تفسیری، همراه با چهار بیت از عطار، در ابتدای ترجمه کتاب «مقدمه‌ای بر روانشناسی یونگ» اثر خانم «فریدا کوردهام»، آورده است و نشان از آن دارد که در ذهن مرحوم دکتر میربهاء نیز پیوند عمیقی بین تصوف ایرانی و آراء و عقاید یونگ، وجود داشته است و اگر آن زنده‌یاد فرصت می‌یافت شاید امروز منابع ارزشمندی از این جهت در اختیار ما بود. منابعی نایاب از این دست که در مقدمه چاپ اول به آن اشاره کردم که به وسیله استاد دکتر هاراتون داویدیان در اختیار ماست.

جالب است به این نکته اشاره کنم که کتاب مورد اشاره اولین کتابی از یونگ است که در سال ۱۳۴۶ به فارسی منتشر شده و این کتاب را آقای دکتر داویدیان جهت مطالعه و با توصیه مرحوم دکتر میربهاء داده بودند. کتاب مفیدی که

متأسفانه تجدید چاپ نشده و از کتاب‌های خوبی است که در مورد آراء یونگ نوشته شده و خود یونگ هم بر آن مقدمه‌ای نوشته است.

تألیفات یونگ شامل بیش از سی کتاب و نود مقاله است، آثاری که دست یازیدن به مفاهیم آنها چندان آسان نیست. چرا که این آراء، ابهام و پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. او به روانشناسی اعماق می‌پردازد و پرداختن به چنین امر پیچیده و ذهنی، کاری بس دشوار است. دشواری امر وقتی بیشتر رخ می‌نماید که بدانیم یونگ نه تنها روانپزشک و روانشناس بلکه عالمی آراسته به تصرف، تاریخ‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه، سمبولیسم، افسانه‌شناسی و دین و آیین‌شناسی بوده و لازمه درک آثار او آشنایی با این مباحث است.

برخی از بزرگانی که آثار او را تقدیر کرده‌اند معتقدند که نه تنها از بزرگترین روان‌پزشکان جهان، بلکه مردی «از زمره بزرگترین افرادی که بشریت به وجود آورده است و از برجسته‌ترین انسان‌شناسانی است که تاکنون به دنیا آمده‌اند» می‌باشد.

درک آثار یونگ به سبب پرداختن به حوزه‌های مختلف و متفاوت دانش بشری نیازمند اطلاع و آگاهی از آن دانش است، وگرنه برخورد سطحی با آن ممکن است تصور افراطی بودن در عقاید صوفیانه و گاه خرافی بودن را به ذهن متبادر کند.

برای نویسندگان عرصه روانشناسی، روانپزشکی و فلسفه، یکی از فواید مطالعه آثار یونگ، آگاهی به این امر است که برای شناخت کامل این مباحث چه پیش‌نیازهایی وجود دارند و چه مقدماتی را باید آموخت.

یونگ ۸۶ سال زیست و این راه طولانی و پرپیچ و خم را نبوغ‌آسا پیمود، آشنایی او با فروید، گسستن از او، سفر به شرق و کشورهای بکر و دست‌نخورده، مطالعه عمیق در فرهنگ بشری، او را به یکی از دست‌آوردهای شگفت‌انگیز بشریت بدل ساخت که حیطه شناخت و درمان بیماران و بیماری‌ها را به عرصه پهناور شناخت جهان و هستی و راز و رمزهای آن و انسان تبدیل کرد و در این راه چندان عجول نبود، زیرا خود می‌گوید که جرأت پرداختن به برخی مفاهیم عمیق و پاسخ‌های دینی و فرهنگی را تازه در هفتاد و شش سالگی یافته است (پاسخ به ایوب).

کتابی که در دست دارید یکی از بهترین آثار یونگ است که راه رسیدن به آراء یونگ را بسیار هموار می‌کند و اکنون که به لطف اقبال خوانندگان و تلاش‌ها و تجدیدنظرهای آقای دکتر فرزین رضایی و همت آقای دکتر ارجمند به زیور چاپ دوم آراسته می‌شود راهگشای مشتاقان روانشناسی، روانپزشکی و فرهنگ بشری خواهد بود.

دکتر سیداحمد جلیلی

فروردین ۱۳۸۲

سخنرانی های تاوی استوک

سخنرانی اول

مدیر جلسه (دکتر ه. کریکتون میلر)

خانمها و آقایان! من در اینجا با خشنودی فراوان از جانب شما به پروفیسور یونگ خوش آمد می‌گویم. پروفیسور یونگ، ما چندین ماه با خوشوقتی انتظار ورود شما را می‌کشیدیم و با بی‌صبری منتظر این سمینارها بودیم، بدان امید که بهتر بتوانیم خودمان را بشناسیم. بسیاری نیز به اینجا آمده‌اند زیرا شما را به عنوان مردی می‌شناسند که روانشناسی نوین را از محصور شدن در محدوده دانش و علوم بشری نجات بخشیده است. عده‌ای دیگر وسعت دید شما را که شجاعانه فلسفه و روانشناسی را به یکدیگر پیوند داده‌اید با دیده احترام می‌نگرند. در حالی که عده‌ای این پیوند را رد کرده بودند. همچنین شما نظریه ارزش و دیدگاه اختیار انسان را حیاتی دوباره بخشیدید، شما عقاید جدیدی به ما عرضه کردید که شایان ارزش است. از همه اینها گذشته شما در جایی که تمامی علوم به پایان می‌رسند، مطالعه روان انسان را ادامه دادید. به همین دلیل و نیز برای خدمات ارزنده دیگران که بر فرد فرد ما پوشیده نیست ما از شما سپاسگزاریم و امیدواریم این جلسات بیشترین بازدهی را داشته باشد.

پروفیسور یونگ:

خانمها و آقایان، قبل از هر چیز خاطر نشان کنم که زبان مادری من انگلیسی نیست، بنابراین زبان انگلیسی من زیاد خوب نیست و همین‌جا از خطاهای احتمالی پوزش می‌خواهم.

همچنان که می‌دانید هدف من از برگزاری این جلسات این است که به طور مختصر، خطوط کلی برخی نظریات اساسی روانشناسی را روشن کنم. اگر طی این سخنرانیها، محور اصلی سخنانم معطوف به نظریات و دیدگاههای خودم است بدان معنی نیست که ارزش زحمات دیگران را در این زمینه نادیده می‌گیرم. قصد من آن نیست که بی دلیل خودنمایی کنم، مطمئنم که شنوندگان حاضر در این جلسه به اندازه خود من به لیاقت و شایستگی فروید و آدلر معترفند.

ابتدا قصد دارم رئوس مطالب سخنرانیم را شرح دهم. ما در اینجا راجع به دو موضوع اصلی بحث خواهیم کرد. از یک طرف مفاهیم مربوط به ساختار ذهن ناخودآگاه^۱ و محتویاتش^۲ را بررسی خواهیم کرد و از طرف دیگر روشهایی^۳ را مطرح می‌کنم که در تحقیق درباره محتویات نشأت گرفته از فرآیندهای روانی ناخودآگاه به کار می‌رود. مورد اخیر خود شامل سه بخش است: روش تداعی معانی کلمات، تحلیل رؤیاهای و تصویرسازی فعال. البته نمی‌توانم موضوعات پیچیده‌ای مانند مسائل اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و مذهبی مربوط به ناخودآگاه جمعی زمانه خود یا فرآیندهای ناخودآگاه جمعی و تحقیقات تطبیقی اسطوره‌شناسی و تاریخی لازم را به طور کامل تشریح و تحلیل کنم. این موضوعات گرچه ظاهراً با یکدیگر بی‌ارتباط به نظر می‌رسد ولی مهمترین عوامل دخیل در ساخت، تنظیم و اختلال وضعیت روحی شخص است و نیز آنها ریشه‌نا سازگاری تئوریهای مختلف روانشناسی است. گرچه من به علت حرفه طبابت، بیشتر با آسیب‌شناسی روانی سر و کار دارم، اما معتقدم که فقط دانشی عمیق و وسیع از روان طبیعی به طور کلی است که می‌تواند این رشته روانشناسی را یاری رساند. پزشک هیچگاه نباید از خاطر ببرد که بیماریها در واقع چیزی جز اختلال فرآیندهای بهنجار نیست و در واقع امری فی‌نفسه و قائم به ذات نیست *simila similibus curantur* حقیقت مهمی در طب قدیم بوده است و مانند هر حقیقت بزرگ دیگر ممکن است به یاوه‌ای بزرگ تحریف شود.

بنابراین در شاخه روانشناسی طبی^۴ بایستی دقت لازم را مبذول داشت که

1. structure of the unconscious mind

2. contents

3. Methods

4. Medical Psychology

مبادا خودش به صورت یک ناخوشی درآید. یک جانبه‌نگری و کوتاه بودن افق دید از خصوصیات نوروتیک شناخته شده در این رشته است.

آنچه در اینجا بیان می‌کنم بدون شک کامل نخواهد بود. بدبختانه من درباره نظریات جدید چندان مطلع نیستم، زیرا طبع تجربه‌گرای من بیشتر به خود واقعیات تمایل دارد تا به فرضیاتی که درباره آنها ساخته و پرداخته می‌شود؛ و اگرچه می‌پذیرم این نظریات ممکن است سرگرمی روشنفکرانه جالبی باشد. هر مورد جدید برای من نظریه جدیدی محسوب می‌شود و فکر می‌کنم این دیدگاه چندان بدی نباشد، مخصوصاً اگر به یاد داشته باشیم که روانشناسی نوین علم بسیار جوانی است و به نظر من هنوز گهواره‌اش را هم ترک نگفته است. بنابراین هنوز زمان آن نرسیده است که در این علم نظریه‌های کاملی عرضه می‌شود. گاهی حتی به نظر می‌رسد که روانشناسی هنوز به عظمت و وظیفه‌ای که بر دوش دارد و نیز به پیچیدگی موضوع مورد مطالعه‌اش - یعنی روان آدمی - پی نبرده است. گویا ما تازه از وجود واقعیت آگاه شده‌ایم و هنوز به درستی نفهمیده‌ایم که روان در عین حال که موضوع^۵ مشاهدات و قضاوت‌های علمی است، خود «مشاهده‌گر»^۶ این مطالعات مهم است. یعنی وسیله‌ای که به مدد آن این قبیل مشاهدات را انجام می‌دهیم. خطر مهیب این این چرخه معیوب مرا وادار به احتیاط بسیار و نسبی‌گرایی می‌کند که اغلب به اشتباه آن را متوجه می‌شوند.

من نمی‌خواهم مسیر بحث‌هایمان با مطرح کردن مجادلات جنجالی منحرف شود. توجه من بیشتر معطوف به خود واقعیات است تا فرضیات. در ضمن خواهش از شما این است که توجه داشته باشید که محدودیت زمانی این جلسات این اجازه را به من نمی‌دهد که تمامی مدارک و شواهد مربوط به استنتاج خود را در اینجا مطرح می‌کنم، مخصوصاً توجه شما را جلب می‌کنم به پیچیدگیهای تحلیل رؤیا و روش تطبیقی جستجوی فرایندهای ناخودآگاه. کوتاه سخن آن که من مجبورم بیشتر به احساس دوستانه و نظر مساعد شما تکیه کنم، با این حال سعی دارم تا جایی که ممکن است مطالب را ساده مطرح کنم. روانشناسی در درجه اول علم خودآگاهی است و در درجه دوم علم روان ناخودآگاه. ما نمی‌توانیم ناخودآگاه را به صورت مستقیم بررسی کنیم زیرا

5. Object

6. Subject

ناخودآگاه واقعاً ناخودآگاه است و ما ارتباطی با آن نداریم. ما فقط می‌توانیم در مورد آثار و نتایجی از خودآگاه صحبت کنیم که تصور می‌کنیم از ناحیه‌ای از ذهن تحت عنوان ناخودآگاه نشأت گرفته است. کانت در کتاب انسان‌شناسی^۷ را نیمی از جهان دانسته است. آنچه در مورد ناخودآگاه می‌دانیم مطالبی است که از راه خودآگاه بدانها دست یافته‌ایم. همیشه ناخودآگاه (که پدیده کاملاً ناشناخته‌ای است) توسط خودآگاه و در قالب آن بیان می‌شود و این تنها کاری است که می‌توانیم انجام دهیم، ما قادر نیستیم از این فراتر رویم و این مسئله را همیشه باید در قضاوت نهاییمان مد نظر داشته باشیم.

خودآگاهی امر بخصوصی است. در واقع پدیده‌ای بینابینی است. $\frac{1}{5}$ یا $\frac{1}{3}$ و شاید حتی نصف حیات آدمی در وضعیتی ناخودآگاه سپری می‌شود. دوران اولیه خردسالی ما ناهشیار است و نیز هر شب ما وارد قلمرو ناخودآگاه خود می‌شویم، فقط در فواصل بین بیدار شدن و خوابیدن کم و بیش از درجاتی از خودآگاهی برخورداریم. حتی میزان روشنی خودآگاهی در این فواصل هم تا حدودی جای سؤال دارد. برای مثال ما معمولاً فرض می‌کنیم که پسر بچه یا دختر بچه ۱۰ ساله هشیار است اما به‌آسانی می‌توان ثابت کرد که این فقط نوع خاصی از خودآگاهی است، زیرا ممکن است نوعی هشیاری بدون آگاهی به خودساره باشد. من بچه‌هایی را می‌شناسم که در سنین ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ سالگی و حتی بیشتر ناگهان دریافته‌اند که «من هستم». آنها برای نخستین بار در زندگی خود متوجه می‌شوند که خودشان وقایع را تجربه می‌کنند و با نگاهی به گذشته اتفاقاتی را به یاد می‌آورند ولی قادر نیستند که وجود خود را در جریان آن رویدادها به یاد آورند.

باید قبول کنیم که وقتی می‌گوییم «من»، هیچ معیار قاطعی وجود ندارد که نشان دهد ما تجربیات کاملی از «من» داریم. زیرا در این حالت ممکن است دریافت ما از خودساره هنوز به صورت تکه‌تکه باشد و احتمال دارد در آینده انسانها، چیزهای بسیار بیشتری در مورد خودساره (ایگو) بدانند. واقعیت این است که نمی‌توان حدی برای پایان یافتن چنین روندی تعیین کرد. خودآگاهی در مقایسه با وسعت ناخودآگاهی به مثابه پوسته‌ای است.

نمی‌دانیم ناخودآگاه ما تا کجا فرمان می‌راند، زیرا چیزی در مورد ماهیت آن نمی‌دانیم. شما در مورد چیزی که نمی‌شناسید نمی‌توانید چیزی بگویید. وقتی لفظ «ناخودآگاه» را به کار می‌بریم اغلب می‌خواهیم مفاهیمی را با این لغت انتقال دهیم ولی در واقع با به کار بردن لفظ ناخودآگاه به جهل خود نسبت به آن اعتراف کرده‌ایم. ما فقط شواهد غیرمستقیمی داریم که از ناحیه‌ای از ذهن حکایت می‌کند که پایین‌تر از سطح هشیاری ما است و البته برخی شواهد علمی مبنی بر وجود آن ناحیه هم در اختیار داریم. از آثار و نتایج ذهن ناخودآگاه می‌توان به برخی خصوصیات احتمالی آن پی برد. ولی باید دقت کرد که در استنتاجهایمان زیاد انسان مدار نباشیم؛ زیرا ممکن است اشیا و امور در واقعیت غیر از آن چیزی باشند که آگاهی ما آن را درک می‌کند.

برای نمونه اگر به جهان مادی نگاه کنید و آن را با آن چیزی که خودآگاهی ما از این جهان درک می‌کند مقایسه کنید، در می‌یابید که تمام تصاویر ذهنی ما همان واقعیات عینی نیست. به‌عنوان مثال رنگ را می‌بینیم و صدا را می‌شنویم، ولی در واقع آنها امواج هستند. واقعیت امر این است که ما نیاز به آزمایشگاهی مجهز به دستگاههای بسیار پیشرفته داریم تا نشان دهیم تصویر جهان مستقل از حواس و روان ما است. فکر می‌کنم همین امر در مورد ذهن ناخودآگاه ما هم صادق است. ما احتیاج به آزمایشگاهی داریم که در آن با روشهای عینی ماهیت مطالب و امور موجود را در وضعیت ناخودآگاه دقیقاً نشان دهیم، بنابراین در این سخنرانیها هر استنتاج یا توصیفی که درباره ناخودآگاه می‌کنم باید در نظر گرفتن آن نقد باشد. من همیشه این توصیفها و استنتاجها را با عبارت «به‌نظر می‌رسد» و «گویا...» شروع می‌کنم و نباید این مطلب را از یاد برد.

حیطه ذهن خودآگاه محدودتر است و در یک لحظه معین فقط اندکی مطالب مرتبط و همزمان در خود دارد، و مابقی مطالب ذهن در هر زمانی ناخودآگاه است. ما فقط توسط توالی لحظات خودآگاه است که به تداوم، ادراک عمومی و آگاهی از جهان خودآگاه دست می‌یابیم. ما هرگز قادر نیستیم که به تصویری از یکپارچگی و کلیت دست یابیم، زیرا حیطه خودآگاهی ما بسیار محدود است و با آن فقط جرقه‌هایی از واقعیت را می‌توان مشاهده کرد. به‌نظر می‌رسد که ما همیشه از پشت یک شکاف باریک نگاه می‌کنیم، فقط یک لحظه ویژه را نظاره می‌کنیم و مابقی تیره و تار است و در آن لحظه از آن آگاه نیستیم. ناحیه ناخودآگاه

وسیع و پیوسته است در حالی که خودآگاه، محدود و لحظه‌ای است. خودآگاهی بیشتر در نتیجه ادراک و جهت‌یابی در جهان خارج حاصل می‌شود و جایگاه آن احتمالاً در مخ است. این منشأ برون‌پوستی^۸ است و شاید در اجداد دور ما ارگان حسی پوست بوده است. خودآگاهی که در این ناحیه مغز قرار دارد به دلیل موضع‌یابی خاص خود، احتمالاً کیفیات حس و جهت‌یابی را حفظ می‌کند. در اوایل قرون هفدهم و هیجدهم روانشناسان انگلیسی و فرانسوی سعی داشتند خودآگاهی را با حواس تبیین کنند گویی که خودآگاهی فقط از اطلاعات حسی تشکیل شده است. این مطلب را با این جمله مشهور که *Nihil est in intellectu quod non fuerit in sensu*^۹ بیان می‌کردند. شما چیزی شبیه به این را در نظریات روانشناسی جدید مشاهده می‌کنید. به عنوان مثال، فریود خودآگاه را از اطلاعات حسی بیرون نمی‌کشد، بلکه بر اساس همان سیر منطقی ناخودآگاه را از خودآگاه بیرون می‌کشد.

من راه معکوسی را برگزیده‌ام: می‌گویم آنچه ابتدا به صورت واضح وجود دارد ناخودآگاه است و در واقع خودآگاه است که از ناخودآگاه مشتق می‌شود. در اوایل کودکی ما ناخودآگاه هستیم، مهمترین عملکردهای طبیعت غریزی ما ناخودآگاه است. خودآگاهی بعداً از ناخودآگاه بر می‌خیزد که این فرآیند به کوشش زیادی نیاز دارد، شما از خودآگاه بودن خسته می‌شوید زیرا خودآگاهی تقریباً یک کوشش غیرطبیعی است. به عنوان نمونه، می‌بینیم انسانهای بدوی ساعتها یک جا می‌نشینند و اگر از آنها سؤال کنید «به چه چیزی فکر می‌کنید» پاسخ خواهند داد «فقط آدم دیوانه فکر می‌کند، اوست که سرش پر از افکار مختلف است. ما فکر نمی‌کنیم.» به نظر آنها اگر فکری هم داشته باشند این فکر بیشتر در شکم و قلب آنهاست. برخی قبایل سیاهپوست به شما اطمینان می‌دهند که تفکر در شکم انجام می‌شود، زیرا آنها فقط افکاری را می‌فهمند که در کار کبد، روده یا معده تداخل دارد. به عبارت دیگر، آنها فقط نسبت به افکار هیجانی،

8. Ectodermic

۹. چیزی در ذهن وجود ندارد که در حواس وجود نداشته باشد.

[CF. Leibniz, *Nouveaux Essais sur L'Entendement humain*, BK.II, ch. I, sec. 2, in response to Locke. The formula was scholastic in origin cf. Duns Scotus, *Super universalibus Porphyrii*, qu.3.]

خودآگاه هستند. هیجان‌ات^{۱۰} و عواطف^{۱۱} همیشه همراه با اثرهای فیزیولوژیک آشکاری است.

سرخیوستان پابلو^{۱۲} به من گفتند که تمام آمریکایی‌ها دیوانه هستند. البته من کمی تعجب کردم و دلیل آن را پرسیدم. پاسخ دادند: خوب، آنها می‌گویند که در سرهایشان فکر می‌کنند هیچ انسان سالمی در سرش فکر نمی‌کند. ما در قلب خود فکر می‌کنیم. آنها درست در عصر هوامر زندگی می‌کنند، زمانی که دیافراگم^{۱۳} را محل فعالیت‌های روانی می‌دانستند. از دیدگاه ما تفکر در سر انجام می‌شود. ولی سرخیوستان پابلو خودآگاهی خود را از طریق شدت احساس خود درک می‌کنند. آنها فاقد تفکر انتزاعی هستند. از آنجایی که این سرخیوستان آفتاب را می‌پرستند، من مباحثه سنت آگوستین را در مورد آنها امتحان کردم. به آنها گفتم خدا خورشید نیست بلکه کسی است که خورشید را آفریده است.^{۱۴} آنان نتوانستند مفهوم این گفته را دریابند، زیرا قادر نبودند از محدوده حواس و احساس خود فراتر روند. بنابراین برای آنان محل خودآگاهی و تفکر در قلب است. از طرف دیگر فعالیت‌های نفسانی برای ما چیزی محسوب نمی‌شود. ما آن خیالپردازیها و رؤیایها را به «لایه زیرین» ذهن می‌رانیم، به‌همین دلیل عده‌ای از ذهن نیمه خودآگاه^{۱۵} صحبت می‌کنند، یعنی مطالبی که زیر خودآگاهی است. این موضوع یابی خاص در روانشناسی ابتدایی نقشی مهم دارد به‌عنوان مثال اگر شما روانشناسی هندو و یوگای تانترایی^{۱۶} را مطالعه کنید و سیعترین سیستم لایه‌های روانی مشاهده می‌کنید، که سطوح خودآگاهی را از ناحیه میاندوراه^{۱۷} تا نوک سر می‌داند. این مراکز اصطلاحاً چاکرا^{۱۸} خوانده می‌شوند^{۱۹} و شما آنها را

10. Emotion

11. affects

۱۲. Pueblo نام دهکده‌هایی از خشت و سنگ که سرخیوستان مکزیک و جنوب غربی آمریکا آن را ساختند.

۱۳. دیافراگم از ریشه Phern می‌آید که به معنی ذهن یا روح است.

14. In Johannis Evang., XXX IV, 2. Cf. Symbols of Transformation (C. W., VOL., 5) par. 162 and n. 69.

15. Sub-Conscious

16. Tantric Yoga

۱۷. ناحیه بین مقعد و دستگاه تناسلی که در کف لگن قرار دارد.

18. Chakras

19. [Cf. The Realities of Practical Psychotherapy (C. W., VoL. 16, 2nd edn.),

نه تنها در تکنیک یوگا، بلکه در کتابهای کیمیاگران آلمانی هم مشاهده می‌کنید.^{۲۰} و به‌طور مسلم این کیمیاگران اطلاعی از یوگا نداشته‌اند.

واقعیت مهم در مورد خودآگاهی این است که هیچ چیز بدون وجود یک خودساره (ایگو) مرجع نمی‌تواند خودآگاه باشد. اگر چیزی به خودساره مربوط نباشد، خودآگاه نیست. بنابراین شما می‌توانید خودآگاهی را به‌صورت ارتباط واقعیت‌های روانی با خودساره تعریف کنید. اما خودساره چیست؟ خودساره در وهله اول مجموعه‌ای از اطلاعات است که قبل از هر چیز آن آگاهی کلی از بدن و از وجود خودتان است در مرحله دوم شامل اطلاعات و داده‌های حافظه شماست؛ شما صاحب نظریه مشخصی درباره وجود و سلسله‌ای طویل از محفوظات هستید. آگاهی از وجود خود و حافظه دو رکن اساسی خودساره است. بنابراین شما می‌توانید خودساره را مجموعه‌ای از واقعیتها و فرآیندهای روانی بنامید، این مجموعه مانند آهن‌ربا قدرت جاذبه زیادی دارد. به‌نحوی که هم محتویات قلمرو ناخودآگاه، قلمرو تاریکی که چیزی از آن نمی‌دانیم، و هم تأثیرهای محیط خارج را جذب می‌کند. هرگاه تأثیرهای خارجی و محتویات ناخودآگاه وارد خودساره شود خودآگاه می‌شوند در غیر این صورت به قلمرو خودآگاه تعلق ندارند.

من معتقدم خودساره مجموعه پیچیده‌ای است. البته نزدیکترین و عزیزترین مجموعه‌ای است که ما آن را دوست داریم و مرکز کاملاً ضروری خودآگاهی است. در صورتی که خودساره دچار گسیختگی شود، مانند آنچه که در اسکیزوفرنی دیده می‌شود، تمامی حس ارزشگذاری انسان از بین می‌رود، همچنین مطالب ذهنی برای بازپروری اختیاری قابل دستیابی نخواهد بود. زیرا مرکز آنها دچار از هم گسیختگی شده و برخی بخشهای روان به پاره‌ای از خودساره و برخی مطالب و محتویات دیگر به قسمتی دیگر از خودساره بر می‌گردد. بنابراین در اسکیزوفرنی تغییر سریع از شخصیتی به شخصیت دیگر به چشم می‌خورد.

[Pars. 558ff.]

^{۲۰}. [شاید منظور یونگ *Melothesia* باشد که در "مذهب و روانشناسی" شرح داده شده است: (C. W. VOL. 11), Par. 113, n.5;

بسنجید با شکل ۱۵۶ در *Psychology and Alchemy*

شما می‌توانید کارکردهای بسیاری در خودآگاهی تشخیص دهید. این کارکردها خودآگاهی را در مسیر واقعیت‌های برون روانی و درون روانی جهت‌دار می‌کند. منظورم از برون روانی^{۲۱} سیستم ارتباطی بین مطالب مندرج در خودآگاهی و وقایع و اطلاعات به دست آمده از محیط خارج است. یعنی سیستمی که مرا از طریق حواسم با وقایع خارجی مربوط می‌سازد. از طرف دیگر درون روانی^{۲۲} سیستمی ارتباطی مابین مطالب مندرج در خودآگاهی و فرآیندهای فرضی ناخودآگاه است.

نخست در مورد کارکردهای برون روانی صحبت می‌کنیم، بیش از هر چیز ما صاحب حواس و کارکرد حسی هستیم.^{۲۳} منظور من از حس آن چیزی است که روانشناسان فرانسوی آن را «کارکردهای واقعی» می‌نامند. در واقع مجموعه آگاهی‌های من از محیط خارج است و این آگاهیها با حواسم به من منتقل می‌شود. بنابراین فکر می‌کنم که عبارت فرانسوی «کارکرد واقعی» بهترین توصیف این فرآیند است. حواس به من می‌گویند که چیزی وجود دارد؛ ولی در مورد ماهیت آن چیزی نمی‌گویند و اطلاعات دیگری به من نمی‌دهد. فقط به من می‌گویند چیزی هست.

کارکرد مشخص بعدی تفکر^{۲۴} است از نظر یک فیلسوف تفکر امر بسیار مشکلی است بنابراین هرگز در مورد آن از فیلسوف پرسش نکنید زیرا در این جهان فیلسوف تنها کسی است که نمی‌داند تفکر چیست! وقتی شما به کسی بگویید «درست فکر کن» او دقیقاً منظور شما را می‌فهمد، ولی یک فیلسوف هرگز آن را درک نمی‌کند. تفکر در ساده‌ترین شکل خود در مورد ماهیت چیزی صحبت می‌کند و اشیا را نامگذاری می‌کند و به آنها مفهوم می‌دهد زیرا تفکر درک و قضاوت است. (روانشناسی آلمانی آن را اندریافت^{۲۵} می‌نامد)^{۲۶}.

در زبان مرسوم برای سومین کارکرد قابل تشخیص واژه‌ای است به نام احساس^{۲۷}. اینجا ذهن مغشوش می‌شود و افراد ممکن است از اینکه من در مورد

21. Ectopsyche

22. Endopsyche

23. [Psychological Types (C. W., VOL. 6), Defintion 47.]

24. [Ibid., Def. 53.]

25. Apperception

26. Psychological Types (C. W., WOL. 6), Def. 5.

27. Ibid., Definition 21 (1923, edn., Def. 20)]

احساس صحبت می‌کنم عصبانی شوند، زیرا آنها معتقدند من مسائل هولناکی در مورد آن بیان می‌کنم. احساس اطلاعاتی در مورد ارزش چیزها به شما می‌دهد. مثلاً در مورد اینکه چیزی مقبول و موافق است یا نه صحبت می‌کند و میزان ارزش آن را برای شما مشخص می‌نماید. شما بدون کارکرد احساسی نمی‌توانید به آگاهی یا ادراک دست یابید. شما همیشه احساس مشخصی دارید که حتی می‌توانید با آزمایش وجود آن را اثبات کنید. ما بعداً درباره این مطالب صحبت می‌کنیم. اینک آن چیز «ترسناک» در مورد احساس این است که احساس همانند تفکر کارکردی عقلانی است^{۲۸} تمام انسانهای متفکر معتقدند که احساس به هیچ وجه کارکردی عقلانی نیست بلکه برعکس بسیار هم غیرعقلانی است. حال من می‌گویم فقط کمی صبر داشته باشید و توجه کنید که انسان نمی‌تواند در تمام جنبه‌ها کامل باشد. اگر انسان در تفکر به کمال رسیده باشد مطمئناً در احساسش کامل نخواهد بود، زیرا شما نمی‌توانید دو کار را به نحو کامل در آن واحد به انجام برسانید. احساس و تفکر برضد هم عمل می‌کنند. بنابراین هنگامی که شما می‌خواهید بیطرفانه در مورد چیزی خواه به صورت علمی یا فلسفی تفکر کنید بایستی از تمامی ارزشهای احساسی رها شوید. شما قادر نیستید که در همان حال خود را با ارزشهای احساسی نیز مشغول کنید، در غیر این صورت ممکن است به تدریج احساس کنید که مثلاً تفکر در مورد آزادی اراده بسیار مهمتر از تفکر درباره طبقه‌بندی شپشها است. قطعاً هنگامی که شما از نظر احساسی با مسائل برخورد می‌کنید، اشیا فقط نه به دلیل واقعیات وجودیشان، بلکه به دلیل سلسله مراتب ارزشی با هم تفاوت خواهند داشت. قوه تعقل به ارزشها تکیه نمی‌کند ولی ارزشها وجود دارد و یک کارکرد روانشناختی مهم محسوب می‌شود. اگر شما بخواهید تصویر کاملی از جهان داشته باشید ناگزیر هستید که ارزشها را در نظر بگیرید. در غیراین صورت، به مشکل برخورد خواهید خورد. از نظر بسیاری از افراد، احساس پدیده‌ای کاملاً غیرعقلانی است، زیرا شما در حالت‌های سبک‌سری همه چیز را احساس می‌کنید. بنابراین بخصوص در این کشور همه متقاعد شده‌اند که احساس باید کنترل شود. من کاملاً موافقم که این عادت خوبی است و کلاً مردم انگلیس را به دلیل قوای عقلانی‌شان تحسین

28. Ibid, Def. 44.

می‌کنم. ولی با این حال چیزهایی مانند احساس وجود دارد و من افرادی رادیده‌ام که احساسات خود را کاملاً کنترل می‌کنند، اما باز هم با آن آزرده می‌شوند.

اما چهارمین کارکرد. حواس به ما می‌گویند که چیزی وجود دارد. تفکر می‌گوید آن چیز چیست و احساس می‌گوید چه ارزشی دارد. حال چه چیز دیگری باقی مانده است؟ انسان خیال می‌کند وقتی فهمید که چیزی وجود دارد و آن چیز چیست و چه ارزشی دارد آنگاه به تصویر کاملی از جهان دست یافته است، ولی بُعد دیگری وجود دارد و آن زمان است. هر چیزی گذشته و آینده‌ای دارد، از جایی می‌آید و به جایی می‌رود و شما نمی‌بینید از کجا آمده است و نمی‌دانید به کجا می‌رود. ولی می‌توان به آن چیزی که آمریکایی‌ها حدس و گمان^{۲۹} می‌نامند دست یافت. به عنوان مثال اگر شما در زمینه هنر صاحب نظر باشید می‌توانید حدس بزنید که شیء خاصی را یک استاد بسیار خوب در ۱۷۲۰ ساخته است و چیزی به شما الهام می‌کند که این شیء اثر بارزشی است. یا اینکه شما از وقایعی که اتفاق خواهد افتاد اطلاعی ندارید ولی وقوع آنها را در آینده حس می‌کنید. این همان چیزی است که شهود^{۳۰} نامیده می‌شود^{۳۱} در واقع نوعی پیشگویی و قوه‌ای اعجاز‌آمیز محسوب می‌شود. مثلاً شما از مطلب دردناکی که در ذهن بیمارتان وجود دارد اطلاعی ندارید اما آن را به نحو خاصی «حس» می‌کنید. البته این کلمه برای بیان مطالب کافی نیست ولی هنوز زبان روزمره به اندازه‌ای گسترش نیافته است که قادر باشد این مفاهیم را توضیح دهد. به هر حال واژه intuition رفته رفته جزئی از زبان انگلیسی شده است و شما از این نظر می‌توانید به خودتان ببالید، زیرا در زبانهای دیگر این لغت وجود ندارد. در زبان آلمانی بین حس^{۳۲} و احساس^{۳۳} حتی نمی‌توان از نظر زبانی تمایز قائل شد. زبان فرانسوی هم از این لحاظ وضع مشابهی دارد. در زبان انگلیسی شما برای حس و احساس لغات جداگانه‌ای دارید، ولی اغلب احساس و شهود را با هم اشتباه می‌کنید. بنابراین من اینجا یک تمایز ساختگی بین این واژه‌ها قائل

29. hunch

30. intuition

31. [Ibid, Def. 35]

32. Sensation

33. Feeling

شده‌ام، زیرا چنین تمایزی در زبان علمی لازم و از اهمیت زیادی برخوردار است. باید هنگامی که از لغتی استفاده می‌کنیم منظورمان کاملاً روشن باشد در غیر این صورت زبان گفتگو غیرقابل فهم خواهد شد و این در روانشناسی همیشه معضل بزرگی بوده است. در گفتگوی عادی وقتی کسی لغت احساس را به کار می‌برد ممکن است منظورش کاملاً متفاوت از برداشت مخاطبش باشد. برخی روانشناسان لغت احساس را به معنی فکری علیل و ناقص می‌دانند. این تعریفی از یک دانشمند معروف است و احساس چیزی جز یک تفکر ناتمام نیست؛ ولی احساس به‌خودی خود واقعیت دارد و یک چیز واقعی و خالص است. در واقع یک نوع کارکرد ذهنی است و به‌همین دلیل است که ما لغتی برای آن داریم. ذهن طبیعی بطور غریزی کلمات را در مورد چیزهایی بکار می‌بندد که واقعاً وجود دارد. تنها روانشناسان هستند که کلماتی را برای چیزهایی که وجود ندارند ابداع می‌کنند.

به نظر می‌رسد که کارکرد چهارم یعنی شهود پر رمز و رازتر از بقیه کارکردهاست. شما می‌دانید که مردم مرا شخص بسیار مرموزی می‌دانند. بنابراین، این هم جزئی از مرموزی من است! شهود کارکردی است که توسط آن شما قادرید چیزی را مشاهده کنید که در حالت عادی برایتان ممکن نیست. اگر شما زندگی عادی درون یک چهار دیواری داشته باشید و مشغول کارهای روزمره و عادی باشید نمی‌توانید از شهود بهره بگیرید. ولی اگر شما در بازار بورس یا آفریقای مرکزی باشید از حس پیشگویی و شهود خود مانند سایر حسهائتان استفاده خواهید کرد. در چنین جایی شما نمی‌توانید برخورد ناگهانی با یک کرگدن یا ببر را در یک بیشه پیش‌بینی کنید ولی آن را حدس می‌زنید و همین حدس احتمالاً جانتان را نجات می‌دهد. به همین دلیل شما می‌بینید که مردمی که در معرض حوادث طبیعی قرار دارند بسیار زیاد از حس شهود بهره می‌جویند. همچنین افرادی که در شرایط ناشناخته ریسک می‌کنند یا پیشقراول رشته‌ای هستند از این کارکرد بهره می‌جویند. مخترعین و قضات هم از آن نصیب می‌برند. هرگاه انسان مجبور باشد با شرایط غیرعادی و عجیبی روبه‌رو شود که هیچگونه معیار یا دیدگاه قاطعی در مورد آن نداشته باشد به شهود تکیه می‌کند. من کوشیده‌ام تا جایی که ممکن است این کارکرد را توضیح دهم ولی ممکن است این توضیح کافی نباشد. در واقع شهود کارکردی است که مستقیماً با

حواس ارتباط ندارد و از ناخودآگاه بر می خیزد. در این جا باید بگویم که نمی دانم این کارکرد چگونه عمل می کند. نمی دانم وقتی کسی به چیزی پی می برد که طبق معیارهای معمول نمی تواند از آن اطلاعاتی داشته باشد، چه رخ می دهد نمی دانم که او چگونه به این دانش دست می یابد، ولی او به این دانش دست یافته است و بر اساس آن عمل می کند. به عنوان مثال رؤیاهای پیشگو، پدیده‌های اندیشه‌خوانی و تمام چیزهای شبیه آن شهودی است. من موارد زیادی از آنها را به چشم دیده‌ام و متقاعد شده‌ام که «آنها» وجود دارد. این چیزها را می توان در انسانهای بدوی نیز مشاهده کرد. شما می توانید این پدیده‌ها را همه جا مشاهده کنید به شرط آنکه کاملاً توجه داشته باشید که این ادراکات به نوعی از طریق اطلاعات ناهشیار عمل می کنند، مانند دریافت‌های حسی که آنقدر ضعیفند که خودآگاه ما نمی تواند آنها را به آسانی ادراک کند. گاهی اوقات مثلاً در نوانگاری خاطره^{۳۴} عبارت یا کلمه‌ای در ذهن شما مطرح می شود که چیزی را به شما القا می کند ولی تا زمان ظهورش ناخودآگاه می ماند و چنین به نظر می رسد که ناگهان از آسمان فرو آمده است. آلمانی‌ها این حالت را Einfall می نامند یعنی چیزی که فی‌البداهه وارد ذهن می شود. گاهی این حالت شبیه الهام است. در واقع شهود کارکردی کاملاً طبیعی و ضروری است، زیرا چیزهایی را که شما نمی توانید مشاهده و یا احساس کنید و یا درباره آنها بیندیشید برای شما روشن می کند. شما می دانید که گذشته دیگر واقعیت ندارد و آینده هم آنچنانکه ما می پنداریم واقعی نیست. بنابراین ما باید از دانستن چنین کارکردی که ابهامات زندگی‌مان را روشن می سازد سپاسگزار باشیم. البته پزشکان هم که در موقعیتهای ناشناخته و تجربه نشده قرار می گیرند در بسیاری موارد به شهود نیاز دارند، و اغلب قسمت زیادی از یک تشخیص خوب ناشی از این کارکرد «بسیار مرموز» است.

کارکردهای روانشناختی معمولاً با اراده کنترل می شود، یا حداقل ما امیدواریم که چنین باشد؛ زیرا ما از هر چیزی که به صورت خودکار عمل کند می ترسیم. هرگاه این کارکردها تحت کنترل باشند می توان آنها را کنار گذاشت و سرکوب کرد، می توان یکی از آنها را برگزید و تشدید نمود و نیز می توان آنها را با

34. Cryptomnesia

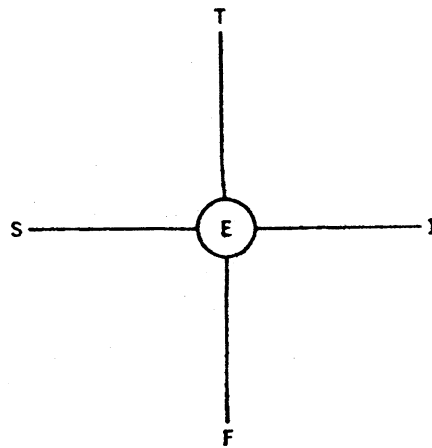
قدرت اراده‌ای که آن را قصد می‌نامیم جهت‌دار کرد. اما ممکن است کارکردها به صورت غیراختیاری هم عمل کنند یعنی به جای شما بیندیشند و به جای شما احساس کنند. اغلب اتفاقاتی رخ می‌دهد و شما نمی‌توانید آنها را متوقف کنید. همچنین ممکن است این کارکردها به صورت ناخودآگاه عمل کنند به طوری که عملکرد آنها از شما پنهان بماند گرچه ممکن است نتایج فرآیند احساسی که در ناخودآگاه رخ می‌دهد بر شما آشکار شود. پس از چنین حالتی احتمالاً کسی به شما خواهد گفت: «شما در آن لحظه بسیار عصبانی یا آزرده خاطر بودید و به همین دلیل فلان واکنش را نشان دادید». این احتمال وجود دارد که شما کاملاً از آنچه احساس کرده‌اید بی‌خبر باشید ولی با این حال به احتمال زیاد نسبت به آن هشیار بوده‌اید. کارکردهای روانشناختی، مانند کارکرد حسی، انرژی مخصوص به خود را دارد شما نمی‌توانید احساس، اندیشه یا هر یک از چهار کارکرد پیش‌گفته شده را کنار بگذارید. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید: «من دیگر نمی‌اندیشم»، او به طور غیرقابل اجتنابی خواهد اندیشید. افراد نمی‌توانند ادعا کنند: «من احساس نخواهم کرد»، آنان بناچار احساس خواهند کرد، زیرا انرژی ذخیره شده در هر کارکرد باید از طریق همان کارکرد آزاد شود و قابل تعویض با کارکرد دیگر نیست.

البته هر کسی برای خودش اولویتها و ارجحیتهایی دارد. افرادی که ذهن تربیت شده‌ای دارند ترجیح می‌دهند درباره مسائل بیندیشند و با اندیشیدن خود را با محیط منطبق سازند. عده‌ای دیگر که از کارکرد احساسی خوبی برخوردارند از قدرت سازگاری اجتماعی بالایی بهره دارند و به میزان زیادی قادر به احساس ارزشها هستند. آنان هنرپیشه‌های واقعی در آفرینش موقعیتهای احساسی و زندگی کردن با این موقعیتهای هستند. یا فردی که در مشاهدات عینی شامه حسی قوی دارد بیشتر حواس خود را به کار می‌گیرد. کارکرد غالب هر فردی، نوعی روانشناسی مخصوص به خود آن فرد را پدید می‌آورد. به عنوان مثال، وقتی کسی بیشتر از قوه تعقل خود استفاده می‌کند شخصیتی مشخص دارد و می‌توان وضعیت کارکرد احساسی وی را حدس زد. هرگاه اندیشه، کارکرد غالب یا برتر باشد احساس ضرورتاً موقعیت پست‌تری دارد،^{۳۵} همین قاعده در مورد سه

35. [Ibid, Def.30]

کارکرد دیگر هم صادق است. با این حال من در شکل یک می‌کوشم این مطلب را بیشتر روشن کنم.

شما می‌توانید به اصطلاح صلیب کارکردها را ترسیم کنید (شکل ۱) در مرکز این شکل خودساره (E) واقع شده است که مقدار معینی انرژی برای مصرف دارد، و این انرژی همان قدرت اراده شخص است. در سنخ اندیشه‌گرا (T) این اراده معطوف به اندیشه می‌شود. در چنین حالتی باید احساس (F) را در پایین قرار داد، زیرا در این حالت احساس کارکرد پست‌تر می‌شود.^{۳۶} این مطلب این حقیقت را می‌رساند که هرگاه شما می‌اندیشید مجبورید احساس را کنار بگذارید و برعکس هنگام احساس کردن، اندیشه را به دیگر سو می‌نهد. اگر می‌خواهید درباره چیزی بیندیشید، احساس و ارزشهای احساسی را کنار بگذارید؛ زیرا احساس مهمترین مزاحم افکار و اندیشه‌ها است. از طرف دیگر کسانی که بیشتر با ارزشهای احساسی زندگی می‌کنند اندیشه را به کناری می‌نهند و در این کار کاملاً حق با آنها است؛ زیرا این دو کارکرد متفاوت، بر ضد یکدیگر عمل می‌کنند. گاهی عده‌ای به من می‌گویند که افکار ما درست به اندازه



شکل شماره ۱. کارکردها

احساسمان پرورش یافته است ولی من نمی‌توانم این ادعا را باور کنم، زیرا شخص نمی‌تواند در یک زمان دو چیز متضاد را به یک اندازه و با یک اولویت در خود پرورش داده باشد.

همین قاعده در مورد حواس (S) و شهود (I) صادق است. چگونه این دو کارکرد بر هم تأثیر می‌گذارند؟ وقتی شما واقعیات محسوس را نظاره می‌کنید نمی‌توانید همزمان زوایای پنهان آن را شاهد باشید. اگر به فردی که در حال استفاده از کارکرد حسی خود است نگاه کنید می‌بینید که محور چشمهایش نسبت به هم متمایل است و در یک نقطه به هم می‌رسند، یعنی روی اشیا تمرکز می‌کند. از طرف دیگر با بررسی چشمها یا حالت چهره فرد شهودی در می‌یابید که وی تنها نگاه سریعی به چیزها می‌اندازد و در واقع نگاه نمی‌کند بلکه سرعت اشیا را پیرامون خود را برانداز می‌کند و طرح کلی آنها را ادراک می‌کند و از میان بسیاری چیزها که مشاهده می‌کند یک نقطه اصلی را برای میدان دید خود انتخاب می‌کند. این همان چیزی است که حدس و گمان می‌نامیم. اغلب از روی چشمان افراد می‌توان قضاوت کرد که شهودی هستند یا نه. اگر شما گرایش شهودی داشته باشید معمولاً به جزئیات توجه نمی‌کنید و سعی خواهید کرد کلیتی از وضعیت موجود را دریابید و ناگهان از این کلیت به نتیجه‌ای می‌رسید. در سنخ حسی، فرد واقعیات موجود را بدون هیچ شهودی می‌بیند. دلیل این امر آن است که فرد در زمان واحد نمی‌تواند دو کارکرد را به کار بگیرد. این کار بسیار مشکل است زیرا اساس اولیه یک کارکرد اساس کارکرد دیگر را طرد می‌کند، به همین دلیل من این کارکردها را به صورت متضاد در نظر می‌گیریم.

اینک، از روی این شکل ساده می‌توانید به بسیاری از نتایج مربوط به ساختار خودآگاهی پی ببرید. به عنوان نمونه، شما درمی‌یابید اگر در کسی قوه تفکر کاملاً ورزیده باشد لاجرم احساس وی پرورش نیافته است. اما این به چه معنا است؟ آیا به معنی آن است که افرادی با این خصوصیت فاقد احساس هستند؟ خیر، برعکس اگر در این زمینه از آنها سؤال کنید خواهند گفت: «من احساساتی قوی دارم، حقیقتش را بخواهید وجودم انباشته از هیجان و حرارت است.» به عنوان نمونه، بررسی زندگی خصوصی پروفیسورها از این نظر جالب است. اگر می‌خواهید بدانید که یک شخص فرهیخته در منزل چگونه رفتار می‌کند از همسرش سؤال کنید و او داستانهای بسیاری در این زمینه برای

شما نقل خواهد کرد!

عکس این قضیه در سنخ احساسی صادق است. سنخ احساسی در حالت طبیعی هیچگاه اجازه نمی‌دهد تفکر آزارش دهد، ولی در حالت حساس و عصبی اندیشه‌ها مزاحمش خواهند شد. در چنین حالتی افکار بالاجبار خود را به فرد تحمیل می‌کنند و شخص نمی‌تواند از دام آنها رهایی یابد. فرد مزبور شخص بسیار نازنینی است ولی صاحب نظریات نامتعارف است و تعقل وی در سطح نازلی است. او در چنبره افکار ویژه‌ای گرفتار است و نمی‌تواند از آنها خلاصی یابد زیرا قادر به استدلال کردن نیست و افکارش پویایی لازم را ندارد. از طرف دیگر، یک انسان فرهیخته با چنین مشخصاتی وقتی تحت تسلط احساساتش قرار می‌گیرد می‌گوید «من اینطور احساس می‌کنم» و در این حالت هیچگونه استدلالی نمی‌توان علیه او به کار برد، فقط هنگامی که غلیان هیجانات وی فروکش کند از این حالت خارج می‌شود. چنین شخصی نمی‌تواند خارج از احساساتش استدلال کند. اگر قادر به چنین کاری باشد شخص بسیار ناکاملی است.

همین امر در مورد سنخ حسی و شهودی نیز صادق است. همیشه واقعیت امور فرد شهودی را آزرده می‌کند و نقطه ضعف او در همین است. او همیشه خارج از احتمالات زندگی به سر می‌برد، فردی است که محصولی را می‌کارد و قبل از برداشت و به ثمر رسیدن آن محصول اقدام به کاشت محصول دیگری در مزرعه‌ای جدید می‌نماید. او همیشه مزارع شخم زده‌ای در پشت سر و امیدهای تازه‌ای در پیش‌رو دارد و هیچگاه نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود. اما دل مشغولی سنخ حسی با واقعیت اشیا است. برای وی تنها چیزهایی درست است که واقعیت داشته باشد. در نظر بگیریید که واقعی بودن یک چیز از دیدگاه یک فرد شهودی چه معنایی دارد. از نظر او واقعیت موجود، امر غلطی است. یعنی چیزی است که نباید باشد و باید چیز دیگری جایگزین آن شود. ولی سنخ حسی وقتی از واقعیت فاصله می‌گیرد بیمار می‌شود. به سنخ شهودی یک چهاردیواری بدهید آنگاه می‌بینید که تنها چیزی که می‌خواهد خارج شدن از آن است، زیرا برای او یک وضعیت مشخص و روشن به مثابه زندانی است که باید هر چه زودتر خراب شود تا وی بتواند به امکانهای جدیدش دست یابد. این اختلافات، نقش مهمی در روانشناسی کاربردی ایفا می‌کند. گمان نکنید

که من مردم را در این یا آن چهارچوب طبقه‌بندی می‌کنم و به افراد برجسبهای نظیر «شهودی» و «اندیشه‌گر» می‌زنم. مردم اغلب از من سؤال می‌کنند: «خوب با این تفصیلات آیا فلان کس جزو سنخ اندیشه‌گر نیست و من در جواب می‌گویم: «هرگز درباره آن فکر نکرده‌ام». و واقعیت هم همین است. هیچ فایده‌ای ندارد که افراد را با برجسبهای مختلف طبقه‌بندی کرد. ولی هنگامی که شما با تعداد معتناهی موارد تجربی روبرو هستید نیاز به اصولی اساسی دارید تا شما را در طبقه‌بندی آنها یاری رساند. امیدوارم مبالغه نکرده باشم، ولی از نظر من ترتیب دادن و نظم بخشیدن به یافته‌های تجربی از اهمیت زیادی برخوردار است، بخصوص وقتی افراد دچار سردرگمی یا دردسر می‌شوند، یا شما مجبورید که آنها را برای شخص دیگری توصیف کنید. برای مثال در صورتی که ناچار باشید وضعیت زنی را برای شوهرش یا برعکس وضعیت مردی را برای زنش توصیف کنید، استفاده از این معیارهای عینی بسیار مفید است در غیر این صورت و بدون این معیارها تمام چیزی که باقی می‌ماند به صورت «او چنین گفت» و «او چنان گفت» در می‌آید.

اصولاً کارکرد پست‌تر از کیفیت کارکرد رشدیافته خودآگاه برخوردار نیست. کارکرد رشد یافته خودآگاه می‌تواند تحت کنترل و نفوذ اراده درآید. اگر شما یک اندیشه‌گر واقعی باشید می‌توانید جهت اندیشه خود را به میل خودتان هدایت کنید و افکارتان را کنترل کنید. در چنین حالتی شما برده افکارتان نخواهید بود و می‌توانید در مورد هر چیزی که دلتان می‌خواهد بیندیشید. شما می‌توانید بگویید «من می‌توانم به صورتی کاملاً متفاوت فکر کنم. من می‌توانم برعکس هم بیندیشم.» ولی یک فرد احساسی هرگز قادر به چنین کاری نیست. چنین شخصی نمی‌تواند از چنگ افکارش رها شود، در واقع تفکر مالک اوست و بر او تسلط دارد. تفکر برای او حالتی فریبنده دارد و به همین دلیل از آن می‌ترسد. سنخ اندیشه‌گر از اینکه در چنگال احساسش گرفتار آید می‌هراسد، زیرا احساس وی کیفیتی ابتدایی دارد و او مانند انسان ابتدایی قربانی بی‌دفاع هیجانان خویش است. به همین دلیل انسان ابتدایی فوق‌العاده مؤدب است و بسیار مواظب است که احساسات اطرافیانش را خدشه‌دار نکند زیرا می‌داند که چنین کاری خطرناک است. بسیاری از سنتها را می‌توان بر اساس همین «ادب باستانی» توجیه نمود. به عنوان مثال رسم نیست در حالی که دست چپتان را در جیبتان

گذارده‌اید با کسی دست بدهید، زیرا دست چپ شما باید قابل رؤیت باشد تا طرف صحبتتان مطمئن شود که با دست چپ اسلحه‌ای حمل نمی‌کنید. سلام شرقی به صورت تعظیم با دستهای کشیده در حالی که کف دستها رو به بالاست به معنی آن است که «من چیزی در دستهایم ندارم». در هنگام سجده، شما سرتان را در مقابل پاهای شخص دیگری فرود می‌آورید به دلیل آنکه او ببیند که شما کاملاً بی دفاع هستید و به وی اعتماد کامل دارید. می‌توانید نمادگری^{۳۷} حالات و رفتار انسانهای بدوی را مطالعه کنید و دریابید چرا آنان از اطرافیان خود می‌ترسند. به طریق مشابه، ما هم از کارکردهای رشد نیافته خود وحشت داریم. وقتی شما یک سنخ اندیشه‌گر را می‌بینید که بشدت از عاشق شدن وحشت دارد، ممکن است این ترس او به نظرتان احمقانه بیاید، ولی به احتمال زیاد حق با او است، زیرا در صورت عاشق شدن احتمالاً احمقانه و نامفهوم رفتار خواهد کرد و اگر چنین شود حتماً گرفتار خواهد شد؛ زیرا احساساتش فقط نسبت به سنخ باستانی یا خطرناک زن واکنش نشان می‌دهد. به همین دلیل است که بسیاری از افراد اندیشه‌گرا مایلند با افرادی پایین‌تر از خود ازدواج کنند. آنها از احساسات باستانی خود که بر آنها تسلط دارد آگاه نیستند و به همین دلیل ممکن است عاشق خانم صاحبخانه یا آشپز خود شوند. با این حال آنها کاملاً حق دارند. زیرا نقطه ضعف آنها در احساساتشان است. هیچکس نمی‌تواند از ناحیه خردگرایی آنها، به‌ایشان ضربه بزند. در این زمینه آنها قوی هستند و می‌توانند به خود تکیه کنند، ولی از ناحیه احساسات تحت تأثیر قرار می‌گیرند و یا گول می‌خورند و خود به این مسئله واقفند. بنابراین هیچگاه موجب برانگیختن احساسات چنین فردی نشوید. وی با دستهای پولادین احساساتش را تحت کنترل دارد، زیرا احساساتش می‌توانند بسیار خطرناک باشند.

همین قانون در مورد سایر کارکردها هم صادق است. کارکرد پست‌تر همیشه با شخصیت باستانی درون ما همراه است و در کارکرد پست‌تر ما همگی بدوی هستیم. در کارکرد رشد یافته، ما متمدن و صاحب اراده آزاد هستیم، ولی در مورد کارکرد پست‌تر چنین اراده آزادی وجود ندارد. در این ناحیه، ما یک زخم باز یا حداقل یک در باز داریم که هر چیزی ممکن است از راه آن وارد شود.